

تماشاخانه

درباره نمایش «زوال» به نویسندگی و کارگردانی امید غفاری

واگویه‌های ذهنی یک بدن فروپاشیده



محمدحسن خدایی

● پرسش از نسبت این روزهای تئاتر ما با اجراهایی مانند نمایش «زوال» می‌تواند روشنگر پاره‌ای از نکات مهم اجتماعی باشد. یک تک‌گویی که مبتنی است بر حرافی‌های ذهنی یک شخصیت در آستانه فروپاشی. گویا در زمانه‌ای از سترون و ایزوله، تنها می‌توان به گوشه‌ای از جهان پناه برد و با افراط در یادآوری گذشته و تمنای روایت آن، توهمی از کنش‌ورزی را به اجرا درآورد. بعد از نمایش تجربی «نسخ»، این بار گروه تئاتری «چشبود» به سراغ فضایی جمع‌وجور رفته که چندان از رادیکالیسم نسخ در آن نمی‌توان سراغ گرفت.

در نمایش «زوال» پسر جوانی که آبان نام دارد، در تلاش است به میانجی زبان و یادآوری خاطرات گذشته، این حقیقت را آشکار کند که چرا زندگی این روزهایش این‌چنین به محنت و فلاکت افتاده و عشق و بازیگری را وانهاده. در «زوال» بدن آبان، میل آن دارد که به تمامی بدل به دهان شود و گذشته را روایت کند. تسلسل کلماتی که لامحاله از دهان به بیرون پرتاب می‌شود، تمنای نظم‌بخشی به گذشته‌ای را دارد که از قضا پر از ابهام، سردرگمی و ناگامی است.

آبان که در همه سال‌های زندگی، میل آن داشته که بازیگر شود، از همان ابتدا و دوران دبستان، با رقصی مانند زارعی در مبارزه بوده و مغلوبی همیشگی. اما گویی بخت با او یار بوده و حال ۴۰ دقیقه فرصت یافته بر سکونی بایستد و در فضایی فشرده در مقابل تماشاگران سرگذشت خویش را بیان کند. شورپرخانه که این موقعیت از کف خواهد رفت و هجوم خاطرات گذشته، آبان را در مقام یک سوژه امروزی از پای خواهد افکند. امید غفاری در مقام نویسنده مانند یک راوی سیال ذهن عمل می‌کند و زمان‌ها و مکان‌هایی را از دوره‌بندی‌های مختلف زندگی آبان در کنار هم قرار می‌دهد.

داود سبجانی در جایگاه بازیگر، تلاش دارد روایت‌مندی یک گذشته تروماتیک را از طریق ژست‌ها، لحن صدا و شیوه اجرایی به نمایش بگذارد. به هر حال ساختار روایی «زوال» بیش‌وکم شباهت دارد به یک داستان کوتاه سیال ذهن که این روزها در فضای ادبیات داستانی به وفور مشاهده می‌شود؛ اما گروه اجرایی با تمهیداتی مانند استفاده از موسیقی سر صحنه، نورپردازی کمینه‌گرا و صد البته کیفیت منحصربه‌فرد بازیگری داود سبجانی، تلاش دارد از یک روایت سیال ذهنی بودن عبور کند. بدن بازیگر در این اجرا چندان مقدار روایت نمی‌شود و دیالکتیکی از شورش و سکون را به نمایش درمی‌آورد. شبیه به کنش جوانانی خشمگین که علیه عرصه نمادین موضع انتقادی می‌گیرند؛ اما فرجام کارشان اغلب چیزی بیش از شکست، انزوا و فروپسنگی نیست. آبان که یادآور شخصیت‌های اجتماع‌گریز معاصر ماست، چه در وادی بازیگری و چه در ساحت عشق، چندان کامیاب نیست. دختری که «حاتمه» نام دارد و دوربینی برای ثبت زمان‌های ازدست‌رفته زندگی آبان تهیه کرده، در نهایت هنگام دیدار واپسین با فردی روبه‌رو می‌شود که هویت خویش را کم کرد و نمی‌داند آبان است یا زارعی. به‌راستی که فرو رفتن در دهلیزهای ذهن و مرور بیمارگون تروماهای گذشته، هر آدمی را می‌تواند به موجودی گوشه‌گیر، ترس‌خورده و حراف بدل کند که نهمتها نوری در انتهای تونل نمی‌بیند؛ بلکه با سرعت در حال غریمت به سوی لوکوموتیوی است که به سوی او می‌آید.

به لحاظ اجرایی «زوال» در استفاده از موسیقی، رادیکال عمل می‌کند. موسیقی سعید خانقشلاقی به‌خوبی توانسته یک فضاسازی مبتنی بر تلفیق امر ذهنی با واقعیت زندگی روزمره را به نمایش بگذارد. بدون این فضاسازی موسیقایی، «زوال» که نمایش وراج و کسالت‌بار می‌شند؛ این‌گونه مازادی بیابد و تجربه فروپاشی یک انسان معاصر را این‌چنین به روایت بصری بنشیند.

به هر حال از ییاد نبریم که با اجرایی جمع‌وجور روبه‌رو هستیم که ادعای بزرگی ندارد و می‌خواهد بازنمایی‌کننده یک ذهن فروپسته باشد، در مواجهه با یک جهان بدون شفقّت. موسیقی سعید خانقشلاقی به نوعی ژست‌های داود سبجانی را واجد سویه‌های کرکرافیک کرده و گویی شاهد شکلی از سرکشی هستیم. اجرای زوال البته می‌تواند بیش از این خرفتی و بی‌معنایی جهان را بازتاب دهد و توهم نظم‌بخشی به یک گذشته تروماتیک را نامحسّ‌تر از این به نمایش درآورد. زوال بی‌شک فروپاشی یک دوران است و نه‌فقط یک انسان تک افتاده بلکه کسی که در منجلاب زندگی دست‌وپا می‌زند. این حقیقتی است که گاهی امید غفاری آسان از کنارش به تغافل عبور می‌کند و سویه‌های رهایی‌بخش را کنار می‌زند.



پرویز براتی

چشم‌هایش نگاه هر بیننده‌ای را به درون خود می‌کشد. هرچه هس از جادوی سبیزرنگ این چشم‌هاست و رگه‌های نارنجی دور مردمک که گویی چشم‌ها را در آن گداخته‌اند. «استیو مک‌کوری» این عکس که لقب مونالیزای افغانستان را به آن داده‌اند، در دسامبر ۱۹۸۴ از دختری ۱۲ساله با نام شَربَت‌گل زمانی در اردوگاه پناهندگان افغانستان در شمال غربی پاکستان گرفت. این تصویر به همراه ۲۳۹ عکس دیگر، از سال ۱۳۹۸ به همت حسین فرمانی و با یاری حسین و حسن روشن‌بخت، دو جوان هنردوست کاشانی، میهمان «خانه استیو» در شهر کاشان شده است. خانه استیو در کنار فضای هنری هشت‌چشمه، موزه لوسیی و خانه هنر، چهار مرکز هنری است که حسین فرمانی در شهر خانه‌های تاریخی بنیان گذاشته و این آخری -خانه هنر- قرار است به‌زودی افتتاح شود. در آخرین روز آخرین تابستان قرن چهاردهم شمسی، به دیدار حسین فرمانی رفتم و او برایمان از خانه استیو گفت و دوستان استیو.

لا با نگاه به وضعیت امروز افغانستان تحت سلطه طالبان، اهمیت کار عکاسی مانند استیو مک‌کوری بیشتر نمودار می‌شود که از سال ۱۹۷۹ تا ۲۰۱۶ سفرهای بسیاری به این کشور کرد و عکس‌هایش، تصاویر ابدی زیست جهان مردم افغانستان است. از این نظر کار شما در راه‌اندازی خانه‌ای به نام این عکاس برجسته در کاشان نمود بیشتری می‌یابد. مایلم در ابتدا از چگونگی تأسیس این خانه بگویم...

یکی از دلایل اصلی راه‌اندازی خانه «استیو»، دوستی بیست‌وچندساله من و استیو مک‌کوری بود و کارهای مشترکی که با هم انجام داده بودیم. استیو غیر از اینکه عکاس مشهوری است، یک آدم نایفه (بخشنده) هم هست. او بیشتر دنیا را غیر از ایران عکاسی کرده؛ واین‌حال همیشه عاشق این بوده که ایران را هم عکاسی کند. خانه‌ای را که من برای استیو در ایران بنا کردم، می‌شد در کشورهای خارجی که فضاهای هنری پیشرفته‌ای هم دارند بنا کرد؛ اما ترجیح دادم ایران و کاشان را انتخاب کنم. عکاسان اینجاست که استقبال مردم این شهر فراتر از تصور ما بود؛ شهردار و فرماندار و حتی نماینده شهر در مجلس شورای اسلامی به خانه استیو آمدند و ما را تشویق کردند. استیو به کارش و به عکاسی عشق می‌ورزد. سال‌ها عمر خود را گذاشته تا از کشورهای مختلف عکاسی کند؛ از عراق، افغانستان و لبنان تا کشمیر، تبت و بالکان.

لا با گشتی در خانه استیو با ابعاد دیگری از زندگی حرفه‌ای استیو مک‌کوری آشنا می‌شویم؛ ازجمله اینکه می‌بینیم او فقط یک عکاس مستند نیست...

همین‌طور است. کار بزرگی که استیو مک‌کوری کرده و همین او را از دیگر عکاسان متمایز می‌کند، گستره وسیع فعالیت‌های اوست. او نه‌تنها یک عکاس مستند بلکه یک عکاس تبلیغاتی، فیلم‌ساز و خبرنگار هم بوده است. ما تاجایی‌که برایمان امکان‌پذیر بود سعی کردیم دست به انتخابی کامل از عکس‌های او بزنیم تا عکس‌هایش با فضای شهر کاشان هم هماهنگ باشد. یکی از بزرگ‌ترین دلایل ما برای انتخاب استیو، دوستی دیرین من و او بود و در واقع خانه استیو هدیه من بود به این عکاس بابت تولد دخترش. استیو در ایران علاقه‌مندان بی‌شماری دارد و نزد ایرانیان یک عکاس محبوب است. عکس معروف او از شَرِبَت‌گل زمانی، دختر افغانستانی که سال ۱۹۸۴ در نشتال‌جنوگرافیک منتشر شد، در ایران نزد کسانی که عکاسی را به‌صورت حرفه‌ای دنبال نمی‌کنند هم آشناست؛ ازاین‌رو به نظر رسید راه‌اندازی موزه‌ای از آثار چنین عکاسی در ایران می‌تواند خیلی جالب‌تر از راه‌اندازی موزه عکاسانی همچون سالکادو باشد.

واکنش عکاسان و منتقدان ایرانی به راه‌اندازی موزه این عکاس چطور بود؟ این سوال را از آن بابت می‌پرسم که از دید برخی منتقدان، دوربین استیو زشتی‌ها و بدی‌ها را زیر لباسی زیبا پنهان می‌کند؛ هرچند خود او گفته می‌خواهد از زندگی ساده و سیمایی مهجور انسان شرقی، چیزی باشکوه کشف کند...

تا آنجایی که من دیدهام و از بازخوردها متوجه شده‌ام، واکنش‌ها خیلی خوب بوده و هیچ واکنش منفی‌ای ندیده یا نشنیده‌ام. برای خیلی‌ها جالب است که چنین مجموعه‌ای از آثار استیو در ایران به وجود آمده و استیو انتخاب و قبول کرده که چنین موزه‌ای برای اولین‌بار در دنیا از آثارش تشکیل شود. همین تشویق بزرگی برای ما بوده است. بازدیدکنندگان بسیاری از تهران، شیراز و دیگر شهرها برای بازدید از این مجموعه به کاشان آمده‌اند. دانشجویان هم همین‌طور؛ وقت می‌گذارند و به آنجا می‌آیند و دوشنبه‌ها پاتوقی تشکیل شده که دور هم می‌نشینند و راجع به عکاسی صحبت می‌کنند. فضای کوچک زیبایی به وجود آمده که یک نوع زندگی مختص خود را ساخته است. ما فکر

هنر

گفت‌وگو با حسین فرمانی، کار آفرین، بنیان گذار «جایزه لوسی» و مؤسس «خانه استیو»

نهادسازی در تاریخ ناپیوسته عکاسی



نمی‌کردیم چنین استقبالی از این مجموعه شود. در واقع این مجموعه پایگاهی برای عکاسان، جوانان و هنرمندان شده تا در آنجا تعاملات فرهنگی و دانشگاهی داشته باشند. ما در راه‌اندازی این موزه تلاش کردیم بافت قدیمی خانه استیو حفظ شود. **لا** در تاریخ ناپیوسته عکاسی ایران فقدان نهاد و نهادسازی یک رنج عظیم است. چند سال پیش با آقای محسن راستانی و تعداد دیگری از عکاسان دراین‌باره صحبت می‌کردیم و درباره تأثیرگذاری نهاد صحبت شد. یکی از این نهادها، نگارخانه‌ها و موزه‌ها هستند، ولی نهاد می‌توانند یک باور خودی هم تلقی شود؛ باوری که ابتدا در درون من شکل بگیرد، توقع دست بالا و مطالبه‌داشتن از روند کار خود و دیگران در جریان یک مسیر حرفه‌ای تا رسیدن به هدف.

نهاد می‌تواند یک مجموعه یا سازوکاری حتی کوچک باشد که گفتنمان را ایجاد کند. به اعتقاد من نهاد می‌تواند گفتنمان پرور و تاریخ‌ساز باشد. ما البته در کنار خانه استیو که جدا از نمایش دائمی عکس‌های استیو مک‌کوری، محلی برای گردهمایی عکاسان هم هست، فضایی دیگر به نام «هشت چشمه» تأسیس کرده‌ایم که درواقع یک مرکز هنری است و در آن تاکنون آثار عکاسان ایتالیایی، آلمانی و همچنین عکاسان ایرانی مانند مه‌ران مهاجر، نیما علیزاده، دانشجویان عکاسی دانشگاه تهران، از نقاشان معروف ایرانی ازجمله مصطفی دشتی، پری‌بوش گنجی و معصومه مظفری و همچنین هنرمندان کاشانی از جمله محمد علیخانی را به نمایش گذاشته‌ایم. به‌تازگی

هم نمایشگاهی از چهار نفر از نقاشان کاشان برگزار کردیم و نمایشگاهی از مجسمه‌های علی اعتبار مجسمه‌ساز جوان کاشانی را قرار است برگزار کنیم. هدف ما از برگزاری این‌نمایشگاه‌ها، رسیدن به ترکیبی متعادل از عکاسان بنام بین‌المللی مانند پائولا برونشتاین آمریکایی، ایوان د روزای ایتالیایی و کنزو ایزوی ژاپنی- آمریکایی بوده است.

البته خانه استیو فقط محل نمایش آثار استیو مک‌کوری نیست. ما نمایشگاه آثار کنزو ایزو را تحت عنوان نمایشگاه «دوستان استیو» سال ۹۹ در خانه استیو برگزار کردیم و درصدد نمایش آثاری از سالکادو هستیم. درعین‌حال برنامه‌هایی که ما در خانه استیو از افتتاحیه به این طرف داشته‌ایم، نمایش آثار شماری از عکاسان شناخته‌شده ایرانی از جمله مه‌ران مهاجر و نشست‌هایی با حضور محمد ستاری و مهرداد نجم‌آبادی بوده است. طبیعتا مخاطبان این نشست‌ها فقط عکاسان نیستند؛ هنرمندان مجسمه‌ساز و عکاس و نقاش هم در این جمع‌ها شرکت می‌کنند. در هشت چشمه هم سلسله نشست‌هایی برپا کرده‌ایم تا کارمان صرفا نمایش آثار نباشد و به تعبیر شما نقش شوکی در نهادسازی داشته باشیم.

لا یکی از خصلت‌های زمانه ما، امکان به اشتراک گذاشتن در شبکه‌های مجازی مثل اینستاگرام و لینکدین است. همکان خود را به‌وجودآورنده عکس می‌دانند. خودشان این عکس‌ها را داوری می‌کنند و به نمایش می‌گذارند. این همان خود انتشاردهی (self-casting) است که جای انتشاردهی جمعی (broadcasting) را گرفته. آیا نقش آدم‌های خبره در عکاسی کم‌رنگ نمی‌شود و این امر عکاسی را با تزلزل مواجه نمی‌کند؟

به نظر من همگان عکاسی می‌کنند؛ اما تعداد خیلی کمی عکاس هستند. هر کسی می‌تواند در خانه سر بجهاش را اصلاح کند؛ اما الزامی‌ای آرايشگر نیست. البته به خاطر آنکه دوربین‌های باکیفیتی آمده و ذائقه هنری مردم هم بالاتر رفته، بهتر می‌گیرند. مسلما این یک انقلاب بزرگ در عکاسی بوده و اوضاع امروز قابل مقایسه با ۲۰ سال پیش نیست. هرکس ادیتور و کیوریتور خودش شده؛ ولی مشکلی که هست این است که آن‌قدر عکس زیاد شده که چهار تا عکس خوب هم در این انباشتی تصاویر گم می‌شود. هنگامی که

ایرانی‌های چندانى در این شهر زندگی نمی‌کردند. بادم می‌آید اگر یک ایرانی، ایرانی دیگری را می‌دید خیلی ذوق‌زده می‌شد. من البته از همان زمان زندگی در شیراز عکاسی می‌کردم و در دبیرستان خودمان در رشته عکاسی اول شدم. عکاسی را در کنار تئاتر، در کانون پرورش فکری کودکان شیراز فراگرفتم.

لا در آمریکا در کنار عکاسی، کارگردانی هنری هم می‌کردید؟

بله، کارگردان هنری مجلات بودم. من سال‌ها در آمریکا مجله Vue magazine را منتشر می‌کردم. بعد آن را فروختم و یک مجله عکس به نام Fotofoli را منتشر کردم. این دو مجله زندگی من را عوض کرد و باعث آشنایی من با اندی وار هول شد. ایشان آن زمان یک مجله در نیویورک منتشر می‌کردند و ما با هم همکاری داشتیم.

لا با وار هول چطور آشنا شدید؟

ایشان برای میهمانی‌هایی که می‌خواست در لس‌آنجلس ترتیب بدهد از فهرست مجله ما استفاده می‌کرد.

نام مجله وار هول چه بود؟

Interview magazine. وار هول من را به خیلی از هنرمندان نیویورک معرفی کرد.

لا با توجه به آشنایی با هنرمندانی چون وار هول، چرا به سمت مجموعه‌داری با انتشار مجلات در حوزه نقاشی و مجسمه‌سازی رفتید؟

جالب اینجاست که همیشه دوروبر من نقاشان و تصویرگرانی مشهور مثل اندی وار هول بودند، ولی خُب، همیشه عشق بزرگ من عکاسی بوده است و تمام دوستی‌ها و اتفاق‌هایی که در زندگی من افتاد، فقط به خاطر عکاسی بود. یکی از دلایل مهم آشنایی‌ام با عکاسان خیلی مشهور، فراگیرشدن بیماری ایدز در اواخر سال‌های دهه ۸۰ بود. آن زمان بیماری ایدز تازه در آمریکا شیوع پیدا کرده بود و افراد زیادی به این بیماری مبتلا شده بودند. به همین خاطر من با همکاری دوستانم تصمیم گرفتم کارى برای مقابله با این بیماری بکنم. انجمنی برای کمک به بیماران ایدز تأسیس کردیم و بعد هم یک حراج راه انداختیم و ظرف یک هفته توانستیم حدود ۳۰۰ هزار دلار پول کمک به بیماران ایدزی جمع‌آوری کنیم. لوگوی انجمن ما با یک برهنگ طراحی کرد. او در یک میهمانی گفت اجازه بدهید لوگوی شما را من طراحی کنم. متأسفانه خود او هم ایدز گرفت و از دنیا رفت. آن موقع افراد زیادی ایدز گرفته بودند ولی خودشان نمی‌دانستند. وقتی عکاسان دنیا فهمیدند کیت هرینگ این کار را کرده و وار هول هم به این انجمن کمک می‌کند، عکاسان بسیاری از کشورهای مختلف عکس‌های خودشان را به این حراج فرستادند و سروصدای بزرگی در آمریکا به پا کرد. بعد از آن ما یک بیمارستان در هند برای درمان بیماران ایدزی تأسیس کردیم. یک بیمارستان دیگر در تانزانیا و چندین کلینیک هم در مجامع مختلف دنیا تأسیس کرده‌ایم تا مردم به‌طور رایگان از خدمات آنها استفاده کنند. آن زمان در سال‌های دهه ۸۰ دوست، سیصد هزار دلار پول خیلی زیادی بود و ما توانستیم کارهای زیادی برای کمک به بیماران ایدز انجام دهیم. این اقدامات هم در صحنه هنر آمریکا شناسا کرد تا جایی که بعد از ۱۱ سپتامبر آمدند و گفتند برای این حادثه می‌خواهی چه کار بکنی؟ یک حراج آثار هنری در نیویورک برپا کردیم و غواید آن صرف قربانیان این حادثه شد. در سال‌های گذشته هم اقداماتی در زمینه مبارزه با تغییرات آب‌وهوایی انجام داده‌ایم. سال ۲۰۱۵ یک نمایشگاه با همراهی «هنری ذلال» عکاس مطرح ایرانی در حاشیه اجلاس توافق آب‌وهوایی پاریس برگزار کردیم و عکاسان مشهور دنیا در آن شرکت کردند. زمانی که این نمایشگاه را تدارک می‌دیدیم، به من گفتند عکس‌هایی از فجایع تغییرات آب‌وهوایی جمع‌آوری کن؛ گفتم نه، می‌خواهم روی زیبایی‌ها تمرکز کنم. نمی‌خواهم زشتی‌ها و بدی‌ها را نشان دهم. وقتی اینجس لوسیی را انجام می‌دهد مثل جازیه بگویم اینجا قبلا دریاچه زیبایی بوده است.

لا با اینکه مدتی فعالیت تئاتری هم داشتید چرا این رشته را ادامه ندادید؟ در لس‌آنجلس گاهی تئاتر کار می‌کردم و بعد با چند نفر از دوستانم فستیوال «هالیوود واردز» را راه انداختیم که با مراسم اسکار، دومین فستیوال بزرگ فیلم در آمریکا بود و بهترین فیلم‌های سال را انتخاب می‌کرد. این فستیوال در دهه ۹۰ میلادی برگزار می‌شد و پس از آن به یک کمیانی بسیار بزرگ فروخته شد. پس از آن با خودم گفتم همین کار را برای رشته عکاسی که عاشق آن هستم انجام بدهم. تا آن‌موقع چیزى در عکاسی اتفاق نیفتاده بود و این‌طور شد که جایزه لوسی (Lucie) را شروع کردیم.

لا جایزه لوسی از چه سالی شروع شد؟ سال ۲۰۰۳. جایزه لوسی هر سال در carnegie hall نیویورک برگزار می‌شود و بنیادی که کارهای جایزه لوسی را انجام می‌دهد مثل جایزه اسکار دپارتمان‌های مختلفی دارد و به عکاسان و افرادی که کمک می‌کنند تا یک عکس ساخته شود کمک می‌کند. در آن همان الکوی اسکار را برای عکاسی پیدا کردم. از بین عکاسان ایرانی، رضا دقتی جایزه یک عمر دستاورد هنری آن را گرفته و مجید سعیدی نیز سال ۲۰۱۱ به عنوان عکاس سال، این جایزه را از آن خود کرده است.

یادداشت

دستمال سرخ‌ها

نیما ارزانی

● هم‌زمان با شروع هفته دفاع مقدس به درخواست هنرمند عزیز آقای حنظله تاج‌الدینی نویسنده و کارگردان مستند «دستمال‌سرخ‌ها» به اکرام عمومی این مستند دفاع مقدسی دعوت شدم.

جدا از حضور شخصیت‌های طرازاول جبهه و دفاع مقدس و ارانه نقاط ناب از زوایای پنهان تشکیل گروه دستمال‌سرخ‌ها، برای اولین بار بود مستندی دیدم از متن جبهه و شخصیت‌هایی که تاکنون مغفول مانده بودند؛ زیرا همیشه معتقدم که ما جنگ را باید از زبان سربازانش نقل کنیم نه فقط فرماندهان.

با توجه به اینکه بیش از ۱۵ سال همنشینی با خانواده‌های شهدای کشور را در زمره افتخارات خودم دارم، معتقدم کار برای شهدا هرچقدر فاخر و درخورتوجه هم باشد، در محضر شهدا کم است و ناقابل، زیرا وسعت عظمت نام و اهداف شهدا به حدی گسترده است که در چند سکانس و پاره‌ای دیالوگ خلاصه نمی‌شود. اما حقا باید اذعان کنم این مستند با وجود زمان بلند آن توانست مخاطب را تا پایان اکران میخکوب کند.

شاید خیلی‌ها امروزه با فرهنگ اِثار و شهادت بیگانه باشند یا ژانزهای دیگری را بپسندند اما امثال من که مخاطب خاص این نوع مجموعه‌ها هستیم، بی‌شک باید نظر اصلی را بدهیم که آیا توانسته است موفق باشد یا خیر؟! به‌هم‌پیوستگی سوژه‌ها و استفاده از مکان و زمان مناسب شخصیت‌های رده‌اول درگیر در ماجرای اصلی فیلم همگی باعث انسجام بی‌مثالی در مستند دستمال‌سرخ‌ها شده بود. همین که در این مستند روایت کسانی شنیده می‌شود که خود در معرکه حاضر بودند و بعد از سال‌ها سکوتشان را شکسته‌اند، به نفوذ کلام در عمق جان مخاطب بیشتر می‌افزاید و نقطه قوت اصلی این مستند هم پرداختن به اصل بود تا حاشیه.

در اتای فیلم بود که نام شهید مهربان منطقه ما علی‌اکبر قربان‌شیرودی به میان آمد، مستندی که به رشادت‌های علی‌اصغر وصالی تهرانی‌فرد می‌پردازد چه کار به شهید خلبان از خطه شمال دارد!

نگاه به بقیه مستند من را به سفر راهیان نور غرب کشور سال ۱۳۹۵ برد، سفری بی‌ظنیر به همراه دوستان ناب و بی‌تکرار. اردیبهشت ۱۳۹۵ بود که به دعوت سپاه بازی‌دراز و سردار حاج سعید قاسمی، من و خواهر همسر شیرودی به تهران رفتم و از آنجا به همراه مادر شهید غلامعلی پیچک و پدر شهید محسن حاجی‌بابا و سردار قاسمی به منطقه دشت ذهاب و سرزید ذهاب رفتم؛ برای یادواره شهید شیرودی و شهدای آن منطقه مرزی.

در آن سفر من برای اولین بار عکس شهید علی‌اصغر وصالی را همراه با محسن وزوایی و غلامعلی پیچک دیدم. یادم هست پدر شهید حاجی‌بابا، آن پیرمرد نازنین با قد کشیده و موهای سفیدش خاطرات محدودی را که از این شهید در یادش بود، برایم نقل می‌کرد، مادر شهید پیچک به‌خوبی وصف شیرودی را در خاطرات پسرش شنیده بود.

در آن سفر فهمیدم که وصالی، پیچک، موحددانش، حاجی‌بابا، تیموری، وزوایی و شیرودی سرداران منطقه غرب بودند، سردارانی که با همتشان غائله کردستان و تحرکات منافقین و کمله را تمام کردند و اثر بی‌بدیل این فرماندهان شجاع بود که امروز دیگر خبری از آن دیسپوها توطئه‌ها نیست.

معتقدم حلقه وصل این شهدای سرافراز هم تکلیف بود و تعهد؛ یعنی همان جمله معروف شهید شیرودی که فرمودند: بروید به امام بگویید که امروز در جبهه‌ها مکتب می‌جنگد نه تخصص، وقتی اینجس حمله را در صورت‌نامه شهید علی تیموری می‌گذاریم که نوشته است: تکلیف ما را به جبهه آورده است، با این جمله از وصیت‌نامه شهید موحددانش که گفت: به جسم من فکر نکنید به روح من فکر کنید که الان کجاست؟ شهید عزادار نمی‌خواهد رهرو خود باشد؛ خود داریلی از معرفت و حکمت را به روی ما می‌گشاید.

حال تمام این عزیزان در منطقه غرب را که اوج دلدادگی آنها فتح ارتفاعات بازی‌دراز و مناطق اطراف بود، در کنار این جمله ناب شهید بهشتی بزرگ قرار می‌دهم که فرمودند: عرفان واقعی خانقاهش بازی‌دراز است، خود عظمت شهدای این منطقه و نقش مهم و استراتژیک میدان جنگ در آن برهه را می‌رساند و بی‌شک شهید بهشتی هم به اوج عرفان ناب این سرداران در آن منطقه پی برده بود که این‌چنین تعبیری را فرمودند:بنابراین جا دارد بیشتر به عرصه غرب کشور و مشکلات آن پرداخته شود و همچنین دلآوری‌های غیورمردان و فرماندهان رشید آن هم به شایستگی به تصویر کشیده شود زیرا کار زیادی در آن خطه صورت گرفت ولی بعد از چهار دهه هنوز جسته‌وگریخته دلسوزانی مثل حاتمی‌کیا و تاج‌الدینی به آن پرداخته‌اند که توصیه می‌کنم بعد از دیدن دستمال‌سرخ‌ها همگی کمی بیشتر ببندیشیم.